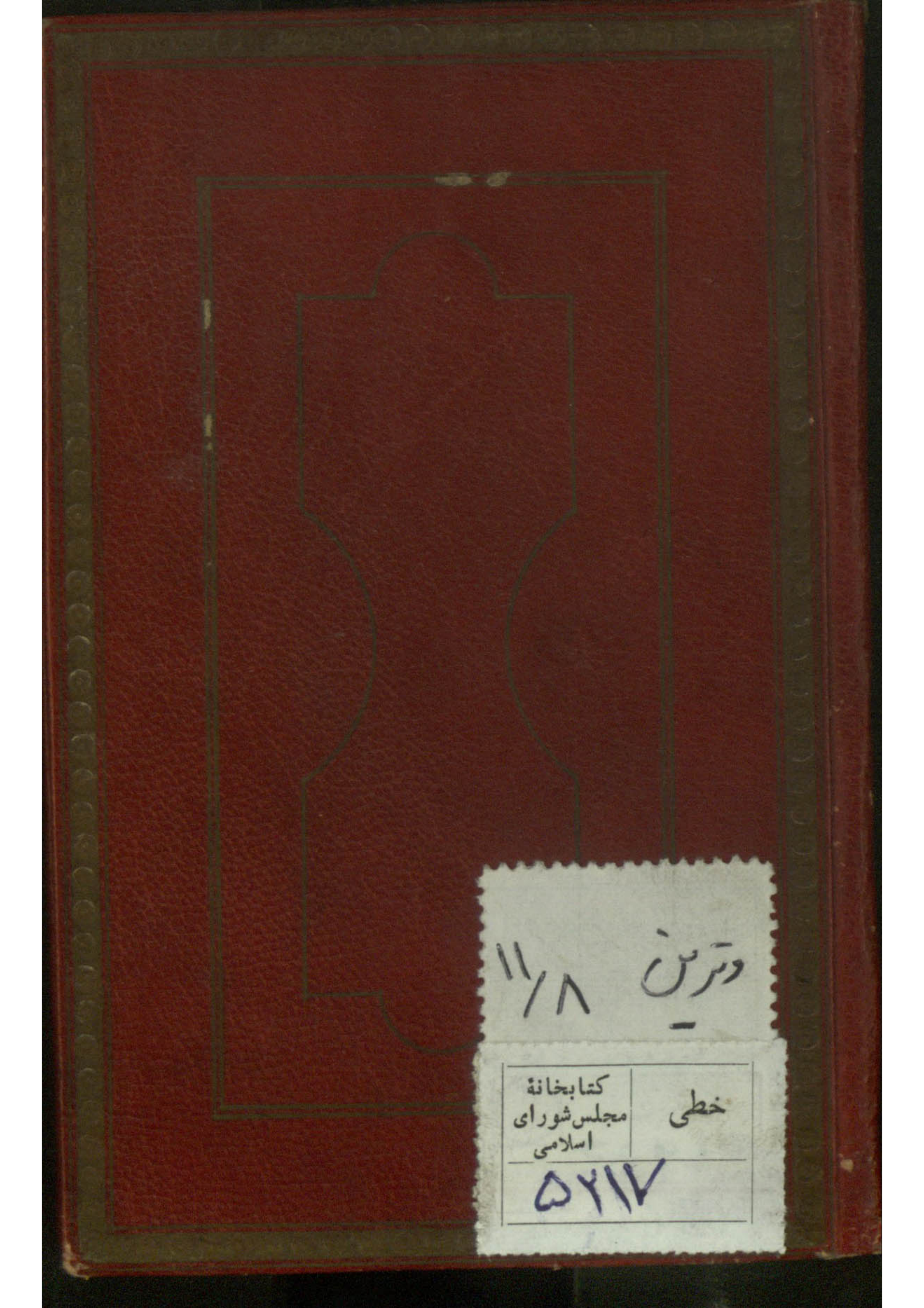


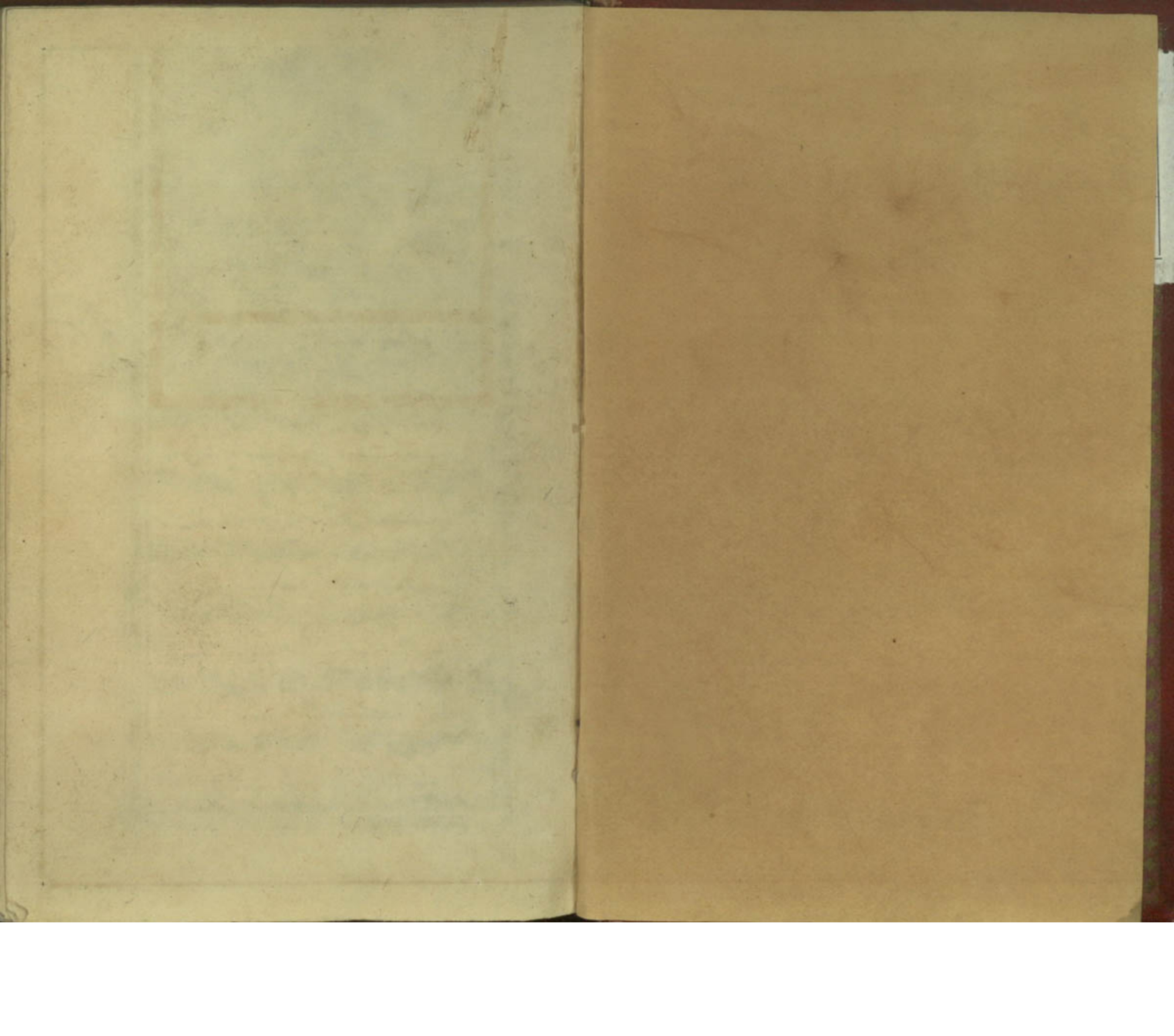
دتریش
۸/۱۱



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب
مؤلف
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۶۷۶۴
بازرسی شد
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۵۲۱۷



کتابخانه مجلس شورای ملی
کتاب لوایح
مؤلف جامی
موضوع
شمارهٔ قفسه
شماره ثبت کتاب
۶۶۷۶۴
بازرسی شد
۲۷ - ۲۶
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
خطی
۵۲۱۷





لوایح مولانا عبدالرحمن جامی

لا احصی ثناء علیک کیف و کل ثناء یعود الیک جل عن ثنای
جناب قدسک انت کما اثنیت علی نفسک خداوندا سپاس
تو بر زبان نمی آریم و ستایش تو بر نمی شماریم هرچه در صحایف
کاینات از جنس اثنیه و محامد است همه بجناب عظمت و کبریای تو
عاید است از دست و زبان ما چه آید که سپاس و ستایش ترا شاید

رباعی

تو چنانی که خود گفته و گوهر ثنای تو آن که خود سفته

انجا که کمال کبریای تو بود ❊ عالم نمی از بحر عطای تو بود
ما را چه حد حمد و ثنای تو بود ❊ هم حمد و ثنای تو سزای تو بود

جائی که زبان آورانا افصح علم فصاحت انداخته و خود را در وادی
ثنای تو عاجز شناخته هر زبان بگسسته را چه امکان زبان گشائی
و هر آشفته رائی را چه یارای سخن آرائی بلکه اینجا اظهار اعتراف
بعجز و قصور عین قصور است و با آن سرور دین و دنیا در آن
معنی شارکت جستن از شیوه حسن ادب دور

رباعی

من کیستم اندر چه شمارم چه کسم ❊ تا همسری سگانش باشد هوسم
در قافله که اوست دانم نرسم ❊ این بس که رسد ز دور بانگ جرسم

فی النعت اللهم صل علی محمد ناصب لواء الحمد و صاحب المقام المحمود

وعلی آله واصحابه الفائزین ببذل المجهود لنیل المقصود وسلم
تسلیما کثیرا کثیرا **مناجات** الهی الهی خلصنا عن الاشتغال
بالملاهی وارنا حقایق الاشیاء کما هی غشاوه غفلت از بصر بصیرت
ما بگشای و هر چیز را چنانچه هست بما بنمای و هستی ما را در صورت نیستی
جلوه مده و از نیستی بر جمال هستی پرده منه این صور خیالی را
آئینه تجلیات جمال خود کن نه علت حجاب و دوری و این نقوش
وهمی را سرمایه دانائی و بینائی ما گردان نه آلت جهالت و
کوری محرومی و مهجوری ما از ماست ما را بما مگذار از ما
رهائی کرامت فرمای و با خود آشنائی ارزانی دار **رباعی**

یا رب دل پاک و جان آگاهم ده	آه شب و ناله سحرگاهم ده
در راه خود اول ز خودم بیخود کن	وانگه بیخود ز خود بخود راهم ده
یا رب همه خلق را بمن بدخو کن	وز جمله جهانیان مرا یکسو کن
روی دل من صرف کن از هر جهتی	در عشق خودم یک جهت و یکرو کن
یا رب برهانیم ز حرمان چه شود	راهی دهیم بکوی عرفان چه شود
بس گبر که از کرم مسلمان کردی	یک گبر دگر کنی مسلمان چه شود
یا رب ز دو کون بی نیازم گردان	وز افسر فقر سرفرازم گردان
در راه طلب محرم رازم گردان	زان ره که نه سوی تست بازم گردان

لایحه این رساله ایست مسمی بلوایح در بیان معارف و معانی
که بر الواح اسرار و ارواح ارباب عرفان و اصحاب ذوق و وجدان
لایح گشته بعبارات لایقه و اشارات رایقه متوقع که وجود متصدی

این پایه را در میان نبینند و بر بساط اعراض و بساط اعتراض ننشینند چه او را
درین گفتگو نصیبی جز منصب ترجمانی نیست و بهره غیر از شیوه سخن رانی نه

من هیچم و کم ز هیچ هم بسیاری — از هیچ و کم از هیچ نیاید کاری
هر سر که ز اسرار حقیقت گویم — زانم نبود بهره بجز گفتاری

در عالم فقر بی نشانی اولی — وز قصه عشق بی زبانی اولی
زان کس که نه اهل ذوق اسرار بود — گفتن بطریق ترجمانی اولی

شیخم که رهی چند چو روشن خردان — در ترجمه حدیث عالی سندان
باشد ز من هیچمدان معتمدان — این تحفه رسانند بشاه همدان

لایحة ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه حضرت بیچون
که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل ننهاده است

تا در محبت او یکروی باشی و یکدل و از غیر او معرض و با او مقبل
نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره

ای آنکه بقبله وفا روست ترا — بر مغز چرا حجاب شد پوست ترا
دل در پی این و آن نه نیکوست ترا — یکدل داری بس است یکدوست ترا

لایحة تفرقه عبارت از آنست که دل را بواسطه تعلق بامور
متعدد پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهده واحد پردازی
جمعی گمان بردند که جمعیت در جمع اسبابست در تفرقه ابد بماندند و فرقه بیقین
دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند

ای در دل تو هزار مشکل ز همه — مشکل شود آسوده ترا دل ز همه
چون تفرقه دلست حاصل ز همه — دل را بیکی سپار و بگسل ز همه

مادام که در تفرقه و سواسی	در مذهب اهل جمع سر تا پاسی
لا والله لا ناس نه نسناسی	نسناسی خود ز جهل می نشناسی
ای سالک ره سخن ز هر باب مگوی	جز راه وصول رب ارباب مپوی
چون تفرقه دلست اسباب جهان	جمعیت دل ز جمع اسباب مجوی
ای دل طلب کمال از مدرسه چند	تکمیل علوم حکمت و هندسه چند
هر فکر که جز ذکر خدا وسوسه است	شرمی ز خدا بدار این وسوسه چند

لایحهٔ حق سبحانه و تعالی همه جا حاضر است و در همه حال ظاهر و باطن همه ناظر زهی خسارت که تو دیده از لقای او بر داشته سوی دیگری نگری و طریق رضای او گذاشته راه دیگری سپری رباعی

آمد سحر آن دلبر خونین جگران	گفت ای ز تو بر خاطر من بار گران
شرمت بادا که من بسویت نگران	باشم تو نهی چشم بسوی دگران
باشیم براه عشق پویان همه عمر	وصل تو بجد و جهد جویان همه عمر
یک چشم زدن جمال تو پیش نظر	بهتر که جمال خوبرویان همه عمر

لایحهٔ ما سوای حق جل و علا در معرض زوال و فناست حقیقتش معلومی معدوم و صورتش موجودی موهوم دیروز نه بود داشت و نه نمود امروز نمود نیست بی بود پیداست که فردا از وی چه خواهد گشود زمام انقیاد بدست امانی و آمال چه دهی و پشت اعتماد بر این مزخرفات فانی چه نهی دل از همه برکن و بر خدای بند و از همه بگسل و با خدای پیوند اوست که همیشه بوده و همیشه باشد و چهرهٔ بقایش از خار هیچ حادثه نخراشد رباعی

هر صورت دلکش که ترا روی نمود / خواهد فلکش زود ز چشم تو ربود
رو دل بکسی ده که در اطوار وجود / بوده است همیشه با تو و خواهد بود
رفت آنکه بقبلهٔ بتان روی آرم / حرف غمشان بلوح دل بنگارم
آهنگ جمال جاودانی دارم / حسنی که نه جاودان از آن بیزارم
چیزی که نه روی در بقا باشی از او / آخر هدف تیر فنا باشی از او
از هر چه بمرد کی جدا خواهی شد / آن به که بزنده کی جدا باشی از او
ای خواجه اگر مال و اگر فرزند است / پیداست که مدت بقایش چند است
خوش آنکه دلش بدلبری دربند است / کش با دل و جان اهل دل پیوند است

لا یخفی جمیل علی الاطلاق حضرت ذو الجلال والافضال است هر جمال و کمال که در جمیع مراتب ظاهر است پرتو جمال

وکمال اوست که آنجا تافته است و ارباب مراتب بدان سمت جمال وصفت کمال یافته اند هر کرا دانا دانی اثر دانائی اوست و هر کجا بینا بینی ثمرهٔ بینائی او و بالجمله همه صفات اوست از اوج کلیت و اطلاق تنزل فرموده و در حضیض جزئیت و تقید تجلی نموده تا تو از جزو بکل راه بری و از تقید باطلاق روی آری نه آنکه جزو را از کل ممتاز دانی و از مقید بمطلق باز مانی رباعی

در چشم تماشای گل آن شمع طراز / چون دید میان گلشن کعبه نیاز
من اصلم و گلهای چمن فرع منند / از اصل چرا بفرع میمانی باز
از لطف قد و صباحت خد چکنی / وز سلسلهٔ زلف مجعد چکنی
از هر طرفی جمال مطلق با تست / ای بیخبر از حسن مقید چکنی

لابجد آدمی اگرچه بسبب جسمانیت در غایت کثافت است اما بحسب روحانیت در نهایت لطافت است بهرچه روی آرد حکم آن گیرد و بهرچه توجه کند رنگ آن پذیرد و لهذا حکما گفته‌اند چون نفس ناطقه بصور مطابق حقایق متحلی شود و باحکام صادق آن متحقق گردد صارت کانها الوجود کله ایضا عموم خلایق بواسطه شدت اتصال بدین پیکر هیولانی چنان شده‌اند که خود را از آن باز نمیدانند و امتیاز نمیتوانند و فی المثنوی المعنوی قدس الله سره من افاده

ای برادر تو همین اندیشه‌ | مابقی خود استخوان و ریشه‌
گر گلست اندیشهٔ تو گلشنی | ور بود خاری تو هیمهٔ گلخنی

پس میباید که بکوشی و خود را از نظر خود بپوشی و بر ذات

بر

اقبال کنی و بتحقیق اشتغال نمائی که درجات موجودات همه مجالی جمال اویند و مراتب کاینات مرایای کمال او و درین نسبت چندان مداومت نمائی که با جان تو درآمیزد و هستی تو از نظر تو برخیزد اگر بخود روی آری پی بوی آورده و چون تعبیر از خود کنی تعبیر از او کرده باشی مقید مطلق شود و انا الحق هو الحق گردد

گر در دل تو گل گذرد گل باشی | ور عاشق بیقرار بلبل باشی
تو جزوی و حق کلست اگر روزی چند | اندیشهٔ کل پیشه کنی کل باشی
زامیزش جان و تن توئی مقصودم | وز مردن و زیستن توئی مقصودم
تو دیر بزی که من برفتم ز میان | گر من گویم ز من توئی مقصودم
کی باشد کی لباس هستی شده شق | تابان گشته جمال وجه مطلق

دل در سطوات نور او مستهلک	جان در غلبات شوق او مستغرق

لایحه ورزش این نسبت شریفه میباید کرد بر وجهی که هیچ وقتی از اوقات و هیچ ساعتی از ساعات از آن نسبت خالی نباشی چه در آمدن و رفتن و چه در خوردن و خفتن و چه در شنیدن و گفتن بالجمله که در جمیع حرکات و سکنات حاضر وقت می باید بود تا به بطالت نگذرد بلکه واقف نفسی تا به غلط و غفلت بر نیاید رباعیه

رخ گرچه نمینمائیم سال بسال	دارم همه جا با همه کس در همه حال
حاشا که بود مهر تو از یم زوال	در دل ز تو آرزو و در دیده خیال

لایحه همچنانکه امتداد نسبت مذکوره بحسب شمول جمیع اوقات و ازمان واجب است همچنین ازدیاد کیفیت آن نسبت تعری از ملابس اکوان و تبری از ملاحظه صور امکان اهم مطالب است و آن جز بجهدی بلیغ و جدی تمام در نفی خواطر و اوهام میسر نگردد هرچند خواطر منتفی تر و وساوس مختفی تر آن نسبت قوی تر کوشش میباید کرد تا خواطر متفرقه از ساحت سینه خیمه بیرون زند و نور ظهور هستی حق سبحانه و تعالی بر باطن پرتو افکند تو را از تو بستاند و از مزاحمت اغیار رها کند و نه شعور بخودت ماند و نه شعور بعدم شعور بخود بل لم یبق الا الله الواحد الاحد رباعی

یارب مددی که ز خودی خود برهم	از بد ببرم و ز بدی خود برهم
در هستی خود مرا ز خود بیخود کن	تا از خودی و بیخودی خود برهم
آن را که فنا شیوه و فقر آیین است	نی کشف و یقین نه معرفت نه دین است

رفت او ز میان همین خدا ماند خدا	الفقر اذا تم هو الله این است

لایحه فنا عبارت است از آنکه بواسطهٔ استیلای ظهور هستی حق بر باطن بماسوای او شعور نماند و فنای فنا آنکه بآن بی‌شعوری هم شعور نماند و پوشیده نیست که فنای فنا در فنا مندرج است زیرا که اگر صاحب فنا را بفنای خود شعور باشد صاحب فنا نبوده باشد بجهة آنکه صفت فنا و موصوف آن از قبیل ماسوای حق‌اند سبحانه و تعالی پس شعور بآن منافی فنا باشد رباعی ١٣

زینسان که بقای خویشتن میخواهی	تا یک سر مو ز خویشتن آگاهی
از خرمن هستیت جوی کی کاهی	گر دم زنی از راه فنا گمراهی

توحید یگانه گردانیدن دل است یعنی تخلیص و تجرید او

ز

از تعلق بماسوای حق سبحانه هم از روی طلب و ارادت و هم از جهة علم و معرفت یعنی طلب و ارادت از همه مطلوبات و مرادات منقطع گردد و همه معلومات و معقولات از نظر بصیرت او مرتفع شود از همه روی توجه بگرداند و بغیر حق سبحانه و تعالی آگاهی و شعورش نماند

توحید بعرف صوفی ای صاحب حس	تخلیص دل از توجه اوست بغیر
رمزی ز نهایات مقامات طیور	گفتم بتو گر فهم کنی منطق طیر

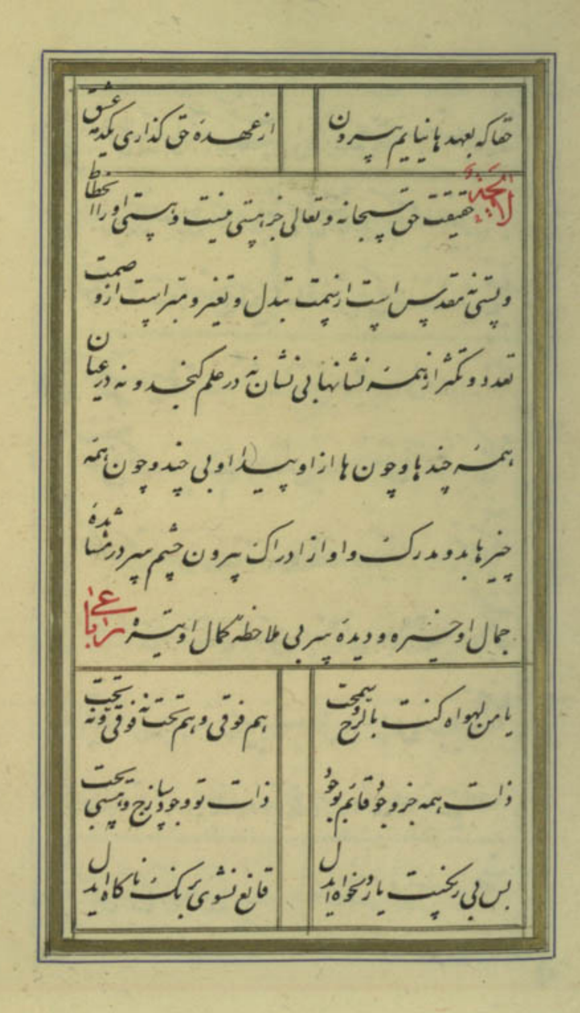
لایحه مادام که آدمی بدام هوا و هوس گرفتار است دوام این نسبت از وی دشوار است اما چون آثار جذبات لطف در وی ظهور کند و شغلهٔ محسوسات و معقولات را از باطن وی دور اندازد آن غلبه بر لذات جسمانی و راحات روحانی کلفت مجاهده از میانه خیزد

و لذت مشاهده در جانش آویزد خاطر از مزاحمت اغیار بپردازد
و زبان حالش بدین ترانه ترنم عاشقانه پردازد رباعی

کای بلبل جان مست ز یاد تو مرا	وی مایهٔ غم پست ز یاد تو مرا
لذات جهانرا همه در پا فکند	ذوقی که دهد دست ز یاد تو مرا

لایحه چون طالب صادق مقدمهٔ نسبت جذبه که آن التذاذ است
بیاد کرد حق سبحانه و تعالی را در خود باز یابد باید که تمامی
همت را بر تربیت و تقویت آن گمارد و از هر چه منافی آن باشد خود را
باز دارد و چنان داند که فی المثل اگر عمر جاودانی را صرف آن نسبت
کند هیچ نکرده باشد و حق آن کما ینبغی بجای نیاورده رباعی

بر عود دلم نواخت یک زمزمه عشق	زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق



حقا که بعهدها نیایم بیرون	از عهدهٔ حق گذاری یکدمه عشق

لایحه حقیقت حق سبحانه و تعالی جز هستی نیست و هستی او را انحطاط
و پستی نه مقدس است از سمت تبدل و تغیر و مبراست از وصمت
تعدد و تکثر از همه نشانها بی نشان نه در علم گنجد و نه در عیان
همه چندها و چونها ازو پیدا و او بی چند و چون همه
چیزها بدو مدرک و او از ادراک بیرون چشم سر در مشاهدهٔ
جمال او خیره و دیدهٔ سر بی ملاحظهٔ کمال او تیره رباعی

یا من بهواه کنت بالروح سمحت	هم فوقی و هم تحت نه فوقی و نه تحت
ذات همه جزو چو قائم بوجود	ذات تو وجود ساذج و هستی بحت
بس بی رخ بخت یار دلخواه ایدل	قانع نشوی بیک نگاه ایدل

اصل همه رنگها از آن بی‌رنگ است	من احسن صبغة من الله ای دل

لایحه لفظ وجود را گاهی بمعنی تحقق و حصول که معنی مصدری
و مفهومات اعتباریه اند اطلاق می‌کنند و بدین اعتبار
از قبیل معقولات ثانیه است که در برابر وی امری نیست در
خارج بلکه ماهیات را عارض میشود در تعقل چنانکه محققان حکما و
متکلمین تحقیق آن کرده‌اند و گاه لفظ وجود میگویند و حقیقی میخواهند
که هستی وی بذات خود است و هستی باقی موجودات بوی و فی الحقیقه
غیر از وی موجودی نیست در خارج و باقی موجودات عارض
وی‌اند و قائم بوی چنانکه ذوق کمل کبرای عارفین و عظمای
اهل یقین بآن گواهی میدهد و اطلاق این اسم بر حضرت

حق سبحانه و تعالی بمعنی ثانی است نه بمعنی اول رباعیه

هستی بقیاس عقل اصحاب قیود	جز عارض اعیان و حقایق ننمود
لیکن بمکاشفات ارباب شهود	اعیان همه عارضند و معروض وجود

لایحه صفات غیر ذات باشد من حیث ما یفهمه العقول و عین ذات باشد
من حیث التحقق و الحصول مثلا عالم ذاتیست باعتبار صفت
علم و قادر باعتبار صفت قدرت و مرید باعتبار صفت ارادت
و شک نیست که اینها چنانکه بحسب مفهوم با یکدیگر متغایرند مر ذات را
نیز متغایرند اما بحسب تحقق و هستی عین ذاتند بآن معنی که آنجا وجودات
متعدده نیست بلکه وجودیست واحد و اسما و صفات نسب و اعتبارات او

ای در همه شان ذات تو پاک از همه شین	نی در حق تو کیف توان گفت و نه این

از روی تعقل همه غیرند صفات
با ذات تو از روی تحقق همه عین

لایحة ذات من حیث هی از همه اسماء و صفات معراست و از جمیع نسب و اضافات مبرا اتصاف او باین امور باعتبار توجه اوست بعالم ظهور در تجلی اول که خود بخود بر خود تجلی نمود نسبت علم و نور و وجود و شهود متحقق گشت و نسبت علم مقتضی عالمیت و معلومیت شد و نور مستلزم ظاهریت و مظهریت و وجود مستتبع واجدیت و موجودیت و شاهدیت و مشهودیت و همچنین ظهور که لازم نوراست مسبوق ببطون و بطون را تقدم ذاتیست و اولیت است نسبت باظهور پس اسم اول و آخر و ظاهر و باطن متعین شد و همچنین در تجلی ثانی و ثالث الی ماشاء الله نسب و اضافات

متضاعف می شود هر چند تضاعف نسب و اسمای او بیشتر ظهور او بلکه خفای او بیشتر فسبحان من احتجب بمظاهر نوره و ظهر باسبال ستور خفای او باعتبار صرافت اطلاق ذاتیست و ظهور باعتبار مظاهر و تعینات رباعی

با گلرخ خویش گفتم ای غنچه دهان
هر لحظه مپوش چهره چون عشوه دهان
زد خنده که من بعکس خوبان جهان
در پرده عیان باشم و بی پرده نهان

رخسار تو بی نقاب دیدن نتوان
دیدار تو بی حجاب دیدن نتوان
مادام که در کمال اشراق بود
سرچشمهٔ آفتاب دیدن نتوان

خورشید چو بر فلک زند رایت نور
در پرتو او خیره شود دیده ز دور
وانگه که کند ز پردهٔ ابر ظهور
فالناظر یجتلیه من غیر قصور

لابجة تعین اول وحدتیست صرف و قابلیتی محض مشتمل بر
جمیع قابلیات چه قابلیت تجرد از جمیع اعتبارات تا غایتی
که از قابلیت این تجرد نیز مرتبه احدیتست و مراد اینست بطون
و اولیت و ازلیت و باعتبار اتصاف او بجمیع صفات و
اعتبارات مرتبه واحدیتست و مراد اینست ظهور و آخریت
و ابدیت و اعتبارات مرتبه واحدیت بعضی از آن قبیل اند که
اتصاف ذات بآنها باعتبار مرتبه جمعیت خواه مشروط باشند
بتحقق وجود و بعضی حقایق گویند چون خالقیت و رازقیت و غیرهما
و خواه نباشند چون حیات و علم و ارادت و غیرها و اینها اسما
و صفات الهیت و ربوبیت اند و صورت معلومیت ذات متلبسه

بهذه

بهذه الاسماء و الصفات حقایق الهیه است و تلبس ظاهر وجود
بآنها موجب تعدد وجودی نیست و بعضی از آن قبیل اند که اتصاف
ذات بآنها باعتبار مراتب کونیه است چون فصول و خواص و
تعینات و ممیزات اعیان خارجیه از یکدیگر و صور معلومیت
ذات متلبسه بهذه الاعتبارات حقایق کونیه است
و تلبس ظاهر وجود باحکام و آثار آنها موجب تعدد وجودیست
و بعضی ازین حقایق کونیه را عند سریان الوجود فیها باحدیة
جمع شئونه و ظهور آثارها و احکامها باستعداد ظهور جمیع اسمای
الهی نیست سوی الوجوب الذاتی علی اختلاف مراتب الظهور شدة
و ضعفا و غالبیه و مغلوبیه چون کمل افراد انسانی از انبیا

واولیا بعضی را استعداد ظهور بعضی است دون بعضی علی
الاختلاف المذکور چون سایر موجودات وحضرت ذات
باحدیته جمیع شئونها الالهیة والکونیة ازلا وابدا در جمیع این
حقایق که تفاصیل مرتبهٔ واحدیت آمد ساریست ومتجلی چه در
عالم ارواح وچه در عالم مثال وچه در عالم حس وشهادت وچه در عالم
دنیا وآخرت ومقصود ازینهمه تحقق ظهور کمال اسمائیست که کمال
جلا واستجلاست کمال جلا یعنی ظهور بحسب این اعتبارات
وکمال استجلا یعنی شهود او مر خود را بحسب همین اعتبارات
واین ظهور وشهودیست عیانی عینی چون ظهور وشهود مجمل در
مفصل بخلاف کمال ذاتی که ظهور ذاتست مر نفس خود را در نفس خود

برای نفس خود بی اعتبار غیر وغیریت واین ظهوریست
علمی عینی چون ظهور مفصل در مجمل وغنای مطلق لازم کمال
ذاتی است ومعنی غنای مطلق آنست که شئون واحوال واعتبارات
ذات باحکامها ولوازمها علی وجه کلی جملی در جمله مراتب حقایق
الهی وکونی مینماید مر ذات را فی بطونها واندراج الکل فی
وحدتها مشاهده وثابت باشند بجمیع صورها واحکامها کما ظهرت
وتظهر وثبتت فی المراتب وازین حیثیت از وجود جمیع موجودات
مستغنی است کما قال الله سبحانه ان الله لغنی عن العالمین رباعی

داماں قبای عشق پاک آمد پاک | زالودگی نیاز ما مشتی خاک
چون جلوه گر ونظارگی جمله خودست | گر ما وتو در میان نباشیم چه باک

هر شأن و صفت که هستی حق دارد | در خود همه معلوم و مجهول دارد
در ضمن مقیدات محتاج بحسب | از دیدن آن غنای مطلق دارد
واجب ز وجود یک و بد مستغنی است | واحد ز مراتب عدد مستغنی است
در خود همه را چو جاودان می‌بیند | از دیدنشان برون ز خود مستغنی است

لایحه چون تشخصات و تعینات افراد نوع مندرجه تحت الحیوان را رفع کنی افراد هر نوعی در وی جمع شوند و چون ممیزات آن نوع را که فصول و خواص اند رفع کنی همه در حقیقت حیوان جمع شوند و چون ممیزات حیوان و آنچه با او در تحت جسم نامی مندرج است رفع کنی همه در جسم نامی جمع شوند و چون ممیزات جسم نامی و آنچه با او مندرج است تحت الجسم رفع کنی همه در حقیقت جسم جمع شوند و چون

ممیزات

ممیزات جسم را و آنچه با او مندرج است تحت الجوهر اعنی العقول والنفوس رفع کنی همه در حقیقت جوهر جمع شوند و چون ما به الامتیاز جوهر و عرض را رفع کنی همه در تحت ممکن جمع شوند و چون ما به الامتیاز ممکن و واجب را رفع کنی همه در موجود مطلق جمع شوند که عین حقیقت وجود است و بذات خود موجود است نه بوجودی زاید بر ذات خود و وجوب صفت ظاهر اوست و امکان صفت باطن او اعنی الاعیان الثابتة الحاصلة بتجلیه علی نفسه متلبسا بشئونه و این ممیزات خواه فصول و خواص و خواه تعینات و تشخصات همه شئون الهی اند که مندرج و مندمج بوده‌اند در وحدت ذات اولا در مرتبه علم که بصورت اعیان ثابته آمدند و ثانیا در مرتبه

عین بواسطهٔ تلبّس احکام و آثار ایشان بظاهر وجود که مجلّی و
آینه است مر باطن وجود را صورت اعیان خارجه گرفته
پس نیست در خارج الا حقیقت واحده که بواسطهٔ تلبّس شئون و صفات متعدده
و متکثره مینماید نسبت با آنکه در ضمن مراتب محجوب شوند و با آثار و احکام آن متقید

مجموعهٔ کون را بقانون سبق ‌‌ ‌ کردیم تصفّح ورقا بعد ورق
حقّا که نخواندیم و ندیدیم در او ‌ ‌ ‌ جز ذات حق و شئون ذاتیهٔ حق
تا چند حدیث جسم و ابعاد و جهات ‌ ‌ ‌ تا کی سخن معادن و حیوان و نبات
یک ذات فقط بود محقّق بذات ‌ ‌ ‌ این کثرت وهمی و شئونات و صفات

لایحهٔ مراد باندراج کثرت شئون در وحدت ذات اندراج
جزویست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد

اند

اندراج اوصاف و لوازمست در موصوف و ملزوم چون اندراج
نصفیت و ثلثیت و ربعیت و خمسیت الی ما لانهایة له در ذات
واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور
ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین و ثلثه و اربعه
و خمسه واقع نشود و ازینجا معلوم میشود که احاطهٔ حق سبحانه و تعالی
بجمیع موجودات همچون احاطهٔ ملزومست بلوازم نه همچون احاطهٔ
کل بجزو یا ظرف بمظروف تعالی الله عما لا یلیق بجناب قدسه رباعیة

در ذات حق اندراج اشیا معروفست ‌ ‌ ‌ شان چون صفت و ذات حق موصوفست
این قاعده یاد دار کانجا که خداست ‌ ‌ ‌ نه جزو و نه کل نه ظرف و نه مظروفست

لایحهٔ ظهور و خفای شئون و اعتبارات بسبب تلبّس مظاهر

وجود و عدم آن موجب تغیر حقیقت وجود و صفات حقیقیه
او نیست بلکه مبنی بر تبدل نسب و اضافات آن مقتضی
تغیر در ذات نه اگر عمر از یمین زید بر خیزد و بر یسارش نشیند
نسبت زید با او مختلف شود و ذاتش با صفات حقیقیه خود
همچنان بر قرار همچنین حقیقت وجود بواسطه تلبس بامور
شریفه زیادتی کمال نگیرد و بجهة ظهور در مظاهر خسیسه
نقصان نپذیرد نور آفتاب هر چند بر پاک و پلید
تابد هیچ تغیر بساطت و نورانیت او راه نیابد نه از مشک
بوی گیرد نه از گل رنگ نه از خار عار دارد و نه از خاره ننگ رباعیه

چون خور ز فروغ خود جهان آرا آمد	بر پاک و پلید اگر بتابد شاید
نی روی وی از هیچ پلید آلاید	نی پاکی او ز هیچ پاک افزاید

لانه مطلق بی مقید نباشد و مقید بی مطلق صورت نبندد
اما مقید محتاج است بمطلق و مطلق از مقید مستغنی
پس استلزام از طرفین است و احتیاج از یک
طرف چنانکه میان حرکت ید و حرکت مفتاح که در دست است رباعیه

ای در حرم قدس تو کس را جا نی	عالم بتو پیدا و تو خود پیدا نی
ما و تو ز هم جدا نه ایم اما هست	ما را بتو حاجت و ترا با ما نی

و ایضا مطلق مستلزم مقیدیست از مقیدات علی سبیل
البدلیة نه مستلزم مقید مخصوص و چون مطلق را بدلی نیست
قبله احتیاج همه مقیدات او ست لا غیر رباعی

قرب تو باسباب و علل نتوان یافت | بی سابقهٔ فضل ازل نتوان یافت
بر هر که بود توان گرفتن بدلی | تو بی بدلی ترا بدل نتوان یافت

ای ذات رفیع تو نه جوهر نه عرض | فضل و کرمت نیست معلل بغرض
هر کس که نباشد تو عوض باشی ازو | وانرا که نباشی تو کسی نیست عوض

استغنای مطلق از مقید باعتبار ذاتیست والا ظهور اسما الوهیت و تحقق نسبت ربوبیت بی مقید از محالاتست رباعیه

ای باعث شوق و طلبم طالبی تو | فرع طلب منست مطلوبی تو
گر آینهٔ مجلی من نبود | ظاهر نشود جمال محبوبی تو

لا بلکه هم محب حقیقت و هم محبوب او و هم طالب حق است و هم مطلوب او مطلوب و محبوبست در مقام جمع احدیت

بود

وطالب و محب اوست در مرتبهٔ تفصیل و کثرت رباعیه

ای غیر ترا بسوی تو سیری نه | خالی ز تو مسجدی و دیری نه
دیدم همه طالبان و مطلوبان را | آن جمله توئی و در میان غیری نه

لایحه حقیقت هر شی تعین وجود اوست در حضرت علم باعتبار شانی که آن شی مظهر اوست یا خود وجود متعین بهمان شان در همان حضرت و اشیاء موجوده عبارت شد از تعینات وجود باعتبار انصباغ ظاهر وجود بآثار و احکام حقایق ایشان یا خود وجود متعین بهمین اعتبارات بر وجهی که حقایق همیشه در باطن وجود نهان باشند و احکام و آثار ایشان در ظاهر وجود پیدا زیرا که زوال صور علمیه از باطن وجود محالست

والاجهل لازم آید تعالی الله عن ذلک علواً کبیرا **رباعیة**

ما یم وجوه اعتبارات وجود	در خارج علم و عارض ذات وجود
در پردهٔ ظلمت عدم مستوریم	ظاهر شده عکس ما ز مرآت وجود

پس هر شیء بحسب حقیقت و وجود یا وجود متعین است با تعین خاص مر وجود را و تعین صفت متعین است و صفت باعتبار مفهوم اگرچه غیر موصوف است باعتبار وجود عین اوست و تغایر بحسب مفهوم و اتحاد بحسب وجود موجب صحت حمل **رباعیة**

همسایه و همنشین و همره همه اوست	در دلق گدا و اطلس شه همه اوست
در انجمن فرق و نهانخانهٔ جمع	بالله همه اوست ثم بالله همه اوست

لایحة حقیقت وجود بر جمیع موجودات ذهنی و خارجی محمول

و محمول میشود اما او را مراتب متفاوتست و بعضها فوق بعض و در هر مرتبه او را اسامی و صفات و نسب و اعتبارات مخصوصه است که در سایر مراتب نیست چون مرتبهٔ الوهیت و ربوبیت و مرتبهٔ عبودیت و خلقیت پس اطلاق اسامی مرتبهٔ الهیت مثلا چون الله و رحمن و غیرهما بر مراتب کونیه عین کفر و محض زندقه است و همچنین اطلاق اسامی مخصوصه مراتب کونیه بر مرتبهٔ الهیت غایت ضلالت و نهایت خذلان باشد **رباعیة**

ای برده گمان که صاحب تحقیقی	وانذر صفت صدق و یقین صدیقی
هر مرتبه از وجود حکمی دارد	گر حفظ مراتب نکنی زندیقی

لایحة موجود حقیقی یکی بیش نیست و آن عین وجود حق و هستی

مطلق است اما او را مراتب بسیار است اول مرتبهٔ لاتعین و
عدم انحصار است و اطلاق از هر قید و اعتبار و ازین حیثیت
منزه است از اضافت نعوت و صفات و مقدس است از دلالت
الفاظ و لغات نه نطق را در نعت جلال او زبان عبارتست و نه عقل را
بکنه کمال او امکان اشارت هم ارباب کشف از ادراک حقیقتش در
حجاب و هم اصحاب علم از امتناع معرفتش در اضطراب غایت
نشان او بی نشانیست و نهایت عرفان او حیرانی رباعی

ای در تو عیانها و نهانها همه هیچ — پندار یقینها و گمانها همه هیچ
از ذات تو مطلقا نشان نتوان یافت — کانجا که توئی بود نشانها همه هیچ
هرچند که جان عارف آگاه بود — کی در حرم قدس تواش راه بود
وز دست همه اهل کشف و ارباب شهود — از دامن ادراک تو کوتاه بود
این عشق که هست جزو لاینفک ما — حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه دمد ز نور او صبح یقین — ما را برهاند از ظلام و شک ما

مرتبهٔ ثانیه تعین اول است بتعین جامع مر جمیع تعینات فعلیه
وجوبیهٔ الهیه را و جمیع تعینات کونیهٔ امکانیه را و آن مرتبه
مسمی است بتعین اول زیراکه اول تعینات حقیقت وجود است و
فوق او مرتبهٔ لاتعین است لا غیر مرتبهٔ ثالثه احدیت
جمع جمیع تعینات فعلیهٔ مؤثره است و این مرتبهٔ الوهیت است
مرتبهٔ رابعه تفصیل مرتبهٔ الوهیت است و آن مرتبهٔ اسماء و
حضرات ایشانست و اعتبار این دو مرتبه از حیثیت ظاهر وجود است

که وجوب صفت خاص اوست مرتبهٔ خامسه احدیت جمع جمیع تعینات
انفعالیه است که از شأن ایشانست تأثر و انفعال و این مرتبه
کونیهٔ امکانیه است مرتبهٔ سادسه تفصیل مرتبهٔ کونیه است
که مرتبهٔ عالم است و عروض این دو مرتبه باعتبار ظاهر علم است
که امکان از لوازم اوست و آن تجلی اوست بر خود بصور
حقایق و اعیان ممکنات پس فی الحقیقه وجود یکی بیش نیست
که در جمیع این مراتب و حقایق مترتبه بر آن ساریست و وی در همه
و حقایق عین این مراتب و حقایقست چنانچه این مراتب در وی
عین وی بودند حیث کان الله ولم یکن معه شی **رباعی**

هستی که ظهور میکند در همه شی	خواهی که بری بحال وی در همه پی
رو بر سر می حباب را بین که چسان	می وی بود اندر وی و وی در می
بر لوح عدم لوایح نور قدم	لایح گردید پس ازین پس محرم
حق را مشمر جدا ز عالم زیرا که	عالم در حق حقیقت و حق در عالم

لایحه حقیقة الحقایق که ذات الهی است تعالی شأنه حقیقت همه
اشیاست و او فی حد ذاته واحد است که عدد را بوی راه نیست
اما باعتبار تجلیات متکثره و تعینات متعدده در مراتب
تاره حقایق جوهریهٔ متنوعه است و تاره حقایق عرضیهٔ تابعه پس
ذات واحد بواسطهٔ صفات متعدده و جواهر و اعراض متکثره مینماید
و من حیث الحقیقه یکی است که اصلا متعدد و متکثر نیست **رباعی**

ای به سر حرف این و آن ساده خط	پندار دوئی دلیل بعدست و سخط

بود

یک عین فحسب دان و یکذات فقط	در جملهٔ کاینات بی سهو و غلط

این عین واحد از حیثیت تجرد و اطلاق از تعینات و تقیدات
مذکوره حقیقت و از حیثیت تعدد و تکثری که بواسطهٔ تلبس او به تعینات
مینماید خلق و عالم پس عالم ظاهر حق است و حق باطن عالم
عالم پیش از ظهور عین حق بود و حق بعد از ظهور عین عالم بلکه
فی الحقیقه یک حقیقت است و ظهور و بطون و اولیت و آخریت از نسب
و اعتبارات او هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن **رباعی**

لا بلکه عیان در همه آفاق حقست	بر شکل بتان رهزن عشاق حقست
والله که همان ز وجه اطلاق حقست	چیزی که بود ز روی تقیید جهان
مشهود شد این عالم پر سود و زیان	چون حق بتفاصیل شئون گشت عیان

تا رتبهٔ اجمال حق آید پنهان	گو باز روند عالم و عالمیان

لایحه شیخ رضی الله عنه در فص شعیبی میفرماید که عالم عبارتست
از اعراض مجتمعه در عین واحد که حقیقت هستی است و آن متبدل
و متجدد میگردد مع الانفاس و الآنات و در هر آنی عالمی بعدم
میرود و مثل آن بوجود میاید و اکثر اهل عالم از این معنی غافلند
کما قال سبحانه بل هم فی لبس من خلق جدید و از ارباب نظر
کسی بر این معنی مطلع نشده مگر اشاعره که در بعضی اجزای عالم
قائل باعراض شدند حیث قالوا الاعراض لا تبقی زمانین و مگر حسبانیه
که معروفند بسوفسطائیه در همهٔ اجزای عالم چه جواهر و چه اعراض و
هر یک از دو فریق من وجهی خطا کرده اند اما اشاعره بسبب آنکه اثبات

جواهر متعدده کرده‌اند و رای حقیقت وجود و اعراض متبدله
متجدده مع الانفاس که در عین واحده جمع شده‌اند و در هر آنی
از آن عین زایل می‌شوند و امثال آنها بوی متلبس می‌گردند
پس ناظر بواسطهٔ تعاقب امثال آنها در غلط می‌افتد و می‌پندارد
که آن امریست واحد مستمر کما یقوله الاشاعرة فی تعاقب الامثال
علی محل العرض من غیر خلو ان من شخص من العرض مماثل
للشخص الاول فیظن الناظر انها امر واحد مستمر **رباعی**

بحریست نه کاهنده نه افزاینده | امواج برو رونده و آینده
عالم چو عبارت از همین امواجست | نبود دو زمان بلکه دو آن پاینده

عالم بود ار نه ز عبرت عاری | چهری جاری بطورهای طاری
واندر همه طورهای چهر جاری | سریست حقیقة الحقائق ساری

و اما خطای سوفسطائیه آنست که مع قولهم بالتبدل فی
العالم باسره متنبه نشده‌اند بآنکه یک حقیقه ایست که متلبس می‌شود
بصور و اعراض عالم و موجودات متعینه متعدده می‌نماید
و ظهوریست او را در مراتب کونی جز بآن صور و اعراض
چنانکه ظهوریست آنها را در خارج بدون او **رباعیة**

سوفسطائی که از خرد بی‌خبر است | گوید عالم خیالی اندر گذر است
آری عالم همه خیالیست ولی | جاوید حقیقتی در او جلوه گر است

و اما ارباب کشف و شهود می‌بینند که حضرت حق سبحانه
و تعالی در هر نفسی متجلی است بجلوهٔ دیگر و در تجلی او اصلا تکرار نیست

یعنی در دو آن یک تعین و یک شان متجلی نمیگردد بلکه در هر آنی تعینی دیگر ظاهر میشود و در هر آنی بشانی دیگر تجلی میکند رباعیة

هستی که عیان نیست در او آن دو آنی	در شان دگر جلوه کند هر آنی
این نکته بجو ز کل یوم فی شان	کز بادیت از کلام حق برهانی

وسر در این آنست که حضرت حق را سبحانه اسماء متقابله است بعضی لطفیه و بعضی قهریه و همه دائما در کارند و تعطیل بر هیچیک جایز نه پس چون حقیقتی از حقایق امکانیه بواسطه حصول شرایط و ارتفاع موانع مستعد وجود گردد رحمت رحمانیه او بدو در آید و بروی افاضه وجود کند و ظاهر وجود بواسطه تلبس باثار و احکام آن حقیقت متعین گردد بتعین خاص و متجلی شود بحسب آن

تعین بعد از آن بسبب قهر احدیت حقیقی که مقتضی اضمحلال تعینات و آثار کثرت صوریست از آن تعین منسلخ گردد و در همان آن انسلاخ بمقتضای رحمت رحمانیه حاصل و هکذا الی ماشاء الله پس در هیچ دو آن یک تعین تجلی واقع نشود و در هر آنی عالمی بعدم رود و دیگری مثل آن بوجود آید اما محجوب بتجدد تعاقب امثال و تشابه احوال می پندارد که وجود عالم بر یک حال است و در ازمنه متوالیه بر یک منوال رباعی

سبحان الله زهی خداوند ودود	مستجمع فضل و کرم و رحمت وجود
در هر نفسی برد جهانی بعدم	وارد دگری چو آن همانند بوجود
انواع عطا گرچه خدا می بخشد	هر اسم و عطیه جدا می بخشد

در هر آنی حقیقت عالم را	یک اسم فنا یکی بقا می بخشد

لا یخفی دلیل بر آنکه عالم مجموع اعراض مجتمعه است در عین
واحد که حقیقت وجود است آنست که هرچند حقایق موجودات را
تحدید می کنند در حدود ایشان غیر از اعراض چیزی ظاهر
نمیشود مثلا وقتی که گویند انسان حیوان ناطق است و حیوان
جسم نامی حساس متحرک بالاراده و جسم جوهر قابل مر ابعاد
ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی الموضوع و موجود ذاتی است
که مر او را تحقق و حصول باشد در این حدود هرچه مذکور میشود
همه از قبیل اعراض است الا آن ذات مبهم که درین مفهومات
ملحوظ است زیرا که معنی ناطق ذات ثبت له النطق است و

نرا

ومعنی نامی ذات ثبت له النمو است و هکذا فی البواقی و آن
ذات مبهم عین وجود حق و هستی حقیقی است که قائم است
بذات خود و مقوم است مر این اعراض را و آنکه ارباب نظر
میگویند که امثال این مفهومات فصول نیستند بلکه لوازم
فصولند که بآن از فصول تعبیر می کنند بواسطه عدم قدرت بر تعبیر
از حقایق فصول بر وجهی که ممتاز شوند از ما عدای خود و تعبیر از آن
لوازم یا لوازمی که از اینها اخفی باشد مقدمه ایست ممنوع یا کلامیست
نامسموع و بر تقدیر تسلیم هرچه نظر با جوهر ذاتی باشد قیاس با آن
عین واحد عرضی خواهد بود زیرا که اگرچه داخل است در حقیقت جوهر
خارج است از آن عین واحد و قائم است باو دعوی آنکه

انجا امری هست جوهری رای عین واحد در نهایت سقوط است
بتخصیص وقتی که کشف ارباب حقیقت که مقتبس است از مشکات
نبوت بخلاف آن گواهی دهد و مخالف عاجز باشد از اقامت
دلیل . والله یقول الحق وهو یهدی السبیل **رباعی**

تحقیق معانی از عبارات مجوی	بی رفع قیود و اعتبارات مجوی
خواهی یابی ز علت جهل شفا	قانون نجات در اشارات مجوی
گشتی بوقوف بر مواقف قانع	شد قصد مقاصدت ز مقصد مانع
هرگز نشود تا نکنی کشف حجب	انوار حقیقت از مطالع طالع
در رفع حجب کوش نه در جمع کتب	کز جمع کتب نمیشود کشف حجب
در طی کتب کجا بود نشاء حب	طی کن همه را و عد الی الله و تب

لایحه عظیم ترین حجابی و کثیف ترین نقابی جمال وحدت حقیقی را
تقیدات و تعددات است که در ظاهر وجود واقع شده است
بواسطه تلبس آن باحکام و آثار و اعیان ثابته در حضرت
علم که باطن وجود است و محجوبان را چنان می نماید که اعیان
موجود شده اند در خارج و حال آنکه بوئی از وجود خارجی
بمشام ایشان نرسیده است و همیشه بر عدمیت اصلی خود
بوده اند و خواهند بود و آنچه موجود و مشهود است حقیقت وجود است
اما باعتبار تلبس باحکام و آثار اعیان نه از حیثیت تجرد از آنها
زیرا که ازین حیثیت بطون و خفا از لوازم اوست پس فی الحقیقه
حقیقت وجود همچنان بر وحدت حقیقی خود است که ازلا بوده

و ابدا خواهد بود اما بنظر اعتبار بسبب احتجاب بصورت کثرت احکام و آثار متقید و متعین در میاید و متکثر می نماید رباعی

بحریست وجود جاودان موج زنان — زان بحر ندیده غیر موج اهل زمان
از باطن بحر موج بین گشته عیان — بر ظاهر بحر و بحر در موج نهان

بنگر بجهان سر الهی پنهان — چون آب حیات در سیاهی پنهان
پیدا آمد ز بحر ماهی انبوه — شد بحر در انبوهی ماهی پنهان

لایحه هرگاه که چیزی در چیزی نموده می شود ظاهر غیر مظهر است یعنی ظاهر دیگر است و مظهر دیگر و ایضا آنچه نموده می شود از ظاهر در مظاهر شبح و صورت است نه ذات و حقیقت الا وجود مطلق که هر جا حاضر است عین مظاهر و در همه مظاهر بذاته ظاهر

گویند دل آینه آئین عجبست — در وی رخ شاهدان خود بین عجبست
در آینه روی شاهدان نیست عجب — خود شاهد خود هم آینه این عجبست

ای آینه را داده جلی صورت تو — یک آینه کس ندیده بی صورت تو
نی نی که ز لطف در همه آینه ها — خود آمده پدید نی صورت تو

لایحه حقیقت هستی با جمیع شئون و صفات و نسب و اعتبارات که حقایق موجودات اند در هر حقیقت هر موجودی ساریست و لهذا قیل کل شیء فیه معنی کل شیء صاحب گلشن راز گوید

دل یک قطره را گر بر شکافی — برون آید از و صد بحر صافی

هستی که بود ذات خداوند عزیز — اشیا همه در وی اند و وی در همه نیز
اینست بیان آنکه عارف گوید — باشد همه چیز مندرج در همه چیز

لایحه هر قدرت و فعل که ظاهر از مصادر صادر می‌شود فی الحقیقه از حق ظاهر در آن مظاهر است نه از مظاهر شیخ رضی الله عنه در حکمت علیه میفرماید که لا فعل للعین بل الفعل لربها فیها فاطمانت العین ان یضاف الیها فعل پس نسبت قدرت و فعل بنده از جهة ظهور حق است بصورت او نه از جهة نفس او والله خلقکم وما تعملون میخوان و وجود و قدرت و فعل خود را از حضرت بیچون میدان رباعی

از ما همه عجز و نیستی مطلوبست　　هستی و توابعش بما مسلوبست
این اوست پدید آمده در صورت ما　　این قدرت و فعل از آن بما منسوبست
چون ذات تو منفی بود ای صاحب هش　　از نسبت افعال بخود باش خمش

شیرین مثلی شنو مکن دوری ازش　　ثبت العرش اولا ثم انقش
وصافی خود بر غم حاسد تا کی　　ترویج چنین متاع کاسد تا کی
تو معدومی خیال هستی از تو　　فاسد باشد خیال فاسد تا کی

لایحه چون صفات و احوال و افعالی که در مظاهر است فی الحقیقه مضاف بحق و حق ظاهر در آن مظاهر است پس اگر احیانا در بعضی از آنها شری و نقصانی واقع باشد از جهة عدمیت و امر دیگر تواند بود زیرا که وجود من حیث هو وجود خیر محض است و از هر امر وجودی که شری متوهم می‌شود بواسطه عدمیت امر وجودی دیگر است نه بواسطه آن امر وجودی من حیث هو امر وجودی رباعیه

هر نعت که از قبیل خیرات و کمال　　باشد ز نعوت ذات پاک متعال

هر وصف که در حساب شر است و وبال	دارد بقصور قابلیات مآل

لایحه حکما در آنکه وجود خیر محض است دعوی ضرورت کرده‌اند
و از برای توضیح مثالی چند آورده و گفته‌اند که برودت مثلا که مفسد
ثمار است و شر است نسبت با ثمار شریت او نه از آن جهت است
که کیفیتی است از کیفیات زیرا که او از این جهت کمالی است
از کمالات بلکه از آن جهت است که سبب شده است
مر عدم وصول ثمار را بکمالات لایقه خود و همچنین قتل مثلا
که شر است شریت او نه از جهت قدرت قاتل است بر قتل و نه
قاطعیت آلت یا قابلیت عضو مقتول مر قطع را بلکه از جهة زوال حیات است
و آن امریست عدمی الی غیر ذلک من الامثله رباعیه

هر جا که وجود کرده سیر است ای دل	میدان بیقین که محض خیر است ای دل
هر شر ز عدم بود عدم غیر وجود	پس شر همه مقتضای غیر است ای دل

لایحه شیخ صدر الدین قونوی قدس الله تعالی سره در کتاب
نصوص میفرماید که علم تابع است مر وجود را بآن معنی که هر
حقیقت از حقایق را که وجود هست علم هست و تفاوت علم بحسب
تفاوت حقایق است در قبول وجود کمالا و نقصانا پس آنچه قابلیت
موجود را علی الوجه الاتم الاکمل قابل است مر علم را علی
هذا الوجه و آنچه قابل است موجود را علی وجه الانقص
متصف است بعلم علی هذا الوجه و منشا این تفاوت غالبیت
و مغلوبیت احکام وجوب و امکانیت در حقیقت که احکام

وجوب غالبتر اتحاد وجود و علم کاملتر و در هر حقیقت که
احکام امکان غالبتر وجود و علم ناقصتر و غالبا خصوصیت حکم
بتابعیت علم مر وجود را که در کلام شیخ واقع شده است بر
سبیل تمثیل است و الا جمیع کمالات تابعه مر وجود را چون
حیات و قدرت و ارادت و غیر این معنی حاصل است قال بعضهم
قدس الله تعالی اسرارهم هیچ فرد از افراد موجودات از
صفت علم عاری نیست اما علم بر دو وجه است یکی آنکه بحسب
عرف آنرا علم میگویند و دیگری آنکه بحسب طبیعت آنرا علم میگویند
و هر دو قسم پیش ارباب حقیقت از مقوله علمیست زیرا که ایشان
مشاهده می‌کنند سرایت علم ذاتی حق را سبحانه در جمیع

موجودات و از قبیل قسم ثانی است مثلا بحسب عرف او را
عالم میدانند و ما می‌بینیم او را که تمیز میکند میان بلندی و پستی از
بلندی عدول میکند و بپستی جاری میشود و همچنین از داخل جسم
متخلخل نفوذ میکند و ظاهر جسم متکاثف را تر طب میکند و میگذرد
الی غیر ذلک پس از خاصیت علمیست جریان وی بر مقتضای
قابلیت قابل و عدم مخالفت با آن اما در این مرتبه علم در صورت
طبیعت ظاهر شده است و علی هذا القیاس پس سِرایَةُ العِلم
فی سائِرِ الموجُودات بَل سِرایَةُ جمیعِ الکمالاتِ التابِعَةِ
الوجُودِ فِی الموجُودات بِاَسرِها هستی بصفاتی که در او بود نهان

وارد پی سریان در همهٔ اعیان جهان
هر وصف رهینی که بود قابل آن

بر قدر قبول عین گشته است اعیان

لایحه همچنانکه حقیقت هستی از جهت صرافت اطلاق خودش ساریست در ذوات جمیع موجودات بحیثیتی که در آن ذوات عین بودند همچنین صفات کامله او بکلیتها و اطلاقها در جمیع صفات موجودات سارینند بمثابه که در ضمن صفات ایشان عین صفات ایشانند چنانکه صفات ایشان در ضمن آن صفات کامله عین آن صفات کامله بودند مثلا صفت علم در ضمن علم عالم بجزئیات عین علم بجزئیاتست و در ضمن علم عالم بکلیات عین علم بکلیاتست و در ضمن علم فعلی و انفعالی عین علم فعلی و انفعالی و در ضمن علم ذوقی و وجدانی عین علم ذوقی و وجدانیست تا غایتی که در ضمن علم موجوداتی که بحسب عرف

ایشانرا عالم نمیدانند عین علمی است که لایق بحال ایشانست و علی هذا القیاس سایر الصفات و الکمالات

رباعیه

ای ذات تو در ذوات اعیان ساری | اوصاف تو در صفات تو متواری
وصف تو چو ذات مطلقست اما هست | در ضمن مظاهر از تقید عاری

لایحه حقیقت هستی ذات حضرت حق است جل سبحانه و شئون و نسب و اعتبارات آن صفات او و اظهار او مر خودش را متلبس بهذه النسب و الاعتبارات فعل و تاثیر او و تعینات ظاهره مترتبه علی هذه الاظهار و الآثار

رباعیه

خود را بشئون ذاتی آن پرده نشین | شد جلوه ده از مظاهر دنیی و دین
زین نکته که گفتم ای طلبکار یقین | ذات و صفت و فعل و اثر چیست ببین

لایحة کلام شیخ رضی الله عنه در بعضی مواضع فصوص مشعر است
که وجود اعیان ممکنات و کمالات تابعه مر وجود را مضاف بحضرت
حقیقت سبحانه و تعالی همین اضافه و افاضه وجود است بس و توابع
وجود از مقتضیات اعیانست و تفرقه میان این دو سخن آنست که حضرت
حق را سبحانه و تعالی دو تجلی است یکی تجلی غیبی علمی که صوفیه تعبیر از آن
بفیض اقدس کرده اند و آن عبارت از ظهور حق است سبحانه ازلا در حضرت
علم بر خودش بصور اعیان و قابلیات و استعدادات ایشان دوم
تجلی وجودی شهودی که معبر بفیض مقدس میشود و آن عبارتست از
ظهور وجود حق سبحانه و تعالی منصبغ باحکام و آثار اعیان و این تجلی
ثانی مترتب بر تجلی اول و مظهر است مر کمالاتی را که بتجلی اول در

قابلیات و استعدادات اعیان اندراج یافته بود رباعیة

یک جود تو نقش بسته صد گونه گدا ❊ وانجود نصیب هر یکی داده جدا
آن جود نخستین ازلا بود و بران ❊ این جود پسین راست ترتب ابدا

پس اضافه وجود و کمالات تابعه مر وجود را بحق سبحانه و تعالی
باعتبار تجلیتین است و اضافه وجود بحق و اضافه توابع آن
باعیان باعتبار تجلی ثانیست زیرا که مترتب نمی شود بر تجلی
ثانی الا افاضه وجود بر اعیان و اظهار آنچه اندراج یافته بود در اعیان

بمقتضای تجلی اول رباعیة
بشنو سخنی مشکل و نغز معلق
هر فعل و صفت که شد باعیان ملحق
از یکجهت آن جمله مضافست بما
از وجه دگر جمله مضافست بحق

لایحة چون مقصود ازین عبارات

و مطلوب ازین اشارات تنبیه بود بر احاطهٔ ذاتی حضرت حق سبحانه و تعالی و سریان او در جمیع مراتب وجود تا سالکان آگاه و طالبان صاحب انتباه بشهود هیچ صفات از مشاهدهٔ جمال ذات او ذاهل نشوند و بظهور هیچ صفت از مطالعهٔ کمال صفات او غافل نگردند و آنچه مذکور شد در ادای این مقصود کافی و در بیان این مطلوب وافی لاجرم برین قدر اقتصار افتاد و برین چند رباعی اختصار کرده شد

رباعیات

جامی تن زن سخن طرازی تا کی — افسونگری و فسانه سازی تا کی
اظهار حقایق بسخن هست خیال — ای ساده دل این خیال بازی تا کی

در زمرهٔ فقر عیب پوشی بهتر — در نکتهٔ عشق تیزهوشی بهتر
چون بر رخ معشوق نقاب است سخن — از گفت و شنید ما خموشی بهتر

تا کی چو درای کردن افغان و خروش — یکدم شو ازین هرزه درائی خاموش
گنجینهٔ درهای حقایق نشوی — مادام که چون صدف نگردی همه گوش

ای طبع ترا گرفته وسواس سخن — میدار گر اهل دانشی پاس سخن
بگشای زبان بکشف اسرار وجود — کین در نشود سفته بالماس سخن

یک خط بهر یکی بعیب اندر کش — و آنگه تتق از جمال غیب اندر کش
چون جلوهٔ آن جمال سر زد ز تو — پا در دامان و سر بجیب اندر کش

ای کز غمش اوفتاده چاک بکفن — آلوده مکن ضمیر پاک بسخن
چون لال توان بود در او گر پس ازین — لب بگشائی بنطق خاک بدهن



هو

بعون الله

و توفیقه بانجام رسید

نسخه شریفه مسمی بلوایح من مصنفات

محقق عارف نامی مولوی عبدالرحمن جامی نور الله مضجعه

در چهارم شهر ربیع الاول من شهور سنه ۱۳۱۳ ثلث عشر و ثلثمائة

بعد الالف علی ید تراب اقدام العارفین محمود

المتخلص باورنگ ابن الفرهنگ ابن

الوصال اسکنهما الله فی

بحابح الجنان

بجهت تقدیم حضور معدلت ظهور مهر سپهر سلطنت

و شمس فلک مکرمت ذخر الانام مفخر الاسلام

ملاذ الغربا مربی الفضلا یمین الدوله و الدین کهف

الاسلام و المسلمین حضرت اشرف ارفع امجد

اسعد افخم اعظم و الاظل السلطان مسعود میرزا

ادام الله تعالی اقباله و ضاعف اجلاله سمت

تحریر پذیرفت امید که این ارمغان

بمقبول نظر کیمیا اثر آن سلیمان

زمان گردد

